

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»! فطرت دین قیّم حنیف است، هم به عنوان ذی‌المقدمه با توجه و جوه درونی و برونی به فطرت، تا احکام فطرت را دریافت کند و هم ذی‌المقدمه است برای اینکه مقدمه معصومه‌ای برای وصول به شریعه الله است. پس در فطرت که دین الله است، دو مطلب جمع است که هر دو مطلب دین است، هم فطرت دین حنیف است به عنوان ذی‌المقدمه تمام توجهات انسان، برای به دست آوردن احکام فطرت و هم دین حنیف معصوم است به عنوان مقدمه معصومه. «و الفطرة معصومة على كونها ذی مقدّمة و مقدّمة للشّريعة المقدّسة الإلهية الّتی تفصّل أحكام الفطرة».

ما به وجه فطرت رسیدیم، با توجه عقل و ملحقات عقل و با توجه به حس و بالاخره با توجه نفس انسانی، چه از لحاظ وسائل درونی و چه وسائل برونی، ما به وجه فطرت رسیدیم. «الآن ننظر نظرة صافية وافية حنيفة خليصة عن الغبارات إلى وجه الفطرة حتّى نسلک إلى وجه الشّريعة الرّبانية نظراً اجمالياً إلى وجه الفطرة». از احکام اولیه فطرت حبّ کمال مطلق است و چنانچه قبلاً عرض شد و باز هم بحث می‌شود، در احکام حقیقیه فطریه هرگز اختلافی نیست، اما در احکام عقل، احکام حس، احکام علم، احکام منطق اختلاف است. «فالحسّ الإنسانی و علمه و عقله و ما إلى ذلك ممّا یجده الإنسان منطقیّاً أو فلسفیّاً أو حسّیّاً أو علیماً إذا تبّنی الفطرة الأصلية الحقیقیّة دون ما تخلف فلا تخلف أيضاً فی العلم و العقل و المنطق و الحسّ و ما إلى ذلك» در این شکی نیست.

اختلافاتی که عقلاء در مسائل عقلی دارند، منطقیین نیز، علماء نیز، حسینیین نیز در مسائل مربوطه به حس یا عقل فلسفی و یا منطق و یا علم دارند، این اختلافات

به حساب تخلف از حکم فطرت است در بعد اول و تخلف از حکم شریعت است در بعد دوم. «هنا نقطةٌ أولى و نقطةٌ أخيرة و نقاطاً فيما بين، النّطقة الأولى دين الفطرة المعصومة و النّطقة الأخيرة شرعة الله سبحانه و تعالی المعصومة و بينهما عوانٌ متوسّطات العقل و العلم و الحسن و ما إلى ذلك من إداراکاتٍ جانبیّةٍ و سطانیّةٍ» در این مثلث آن که باید کار کند عبارت از عقل انسان است، با کمک‌هایی که از حس و علم و جهات دیگر می‌گیرد، اجمال احکام ثابت‌ه معصومه را با دستی از فطرت می‌گیرد که این دست اجمالی است و با دستی هم بر مبنای فطرت از شریعت حقه معصومه حنیفه ربّانیه می‌گیرد، برای تفسیر احکام اجمالی فطرت.

اگر «كَلَّمَا يَدَيْهِ يَمِينٌ» بود، اگر عقل با دو دستی که با یک دست از فطرت می‌گیرد، اجمالاً درست می‌گرفت و با دست دیگر که از شریعت می‌گیرد، اجمالاً درست می‌گرفت، هیچ‌گونه خطایی در این بین نه عقلاً و نه علماً و نه حساً هرگز نبود. خطاهایی که برای مکلفان و انسان‌ها حاصل می‌گردد، به حساب خطای فطرت نیست و به حساب خطای شریعت نیست، خطای دریافت است. عقل درست عقل نمی‌کند. «على العقل أن يعقل و يأخذ تماماً، إذا يأخذ تماماً كاملاً شاملاً الأحكام الفطرية المعصومة ثمّ يواجه شرعة الله سبحانه و تعالی بالوجه الحنيف للفطرة هنا قمة الحجّة المعصومة الربّانية». برای معصومین چنین مطلبی وجود دارد؛ چون معصومین اضافه بر آنکه عقل آن‌ها معصوم است، مانند دیگران و بالاتر و شریعت که خود نیز برای همگان معصوم است، اما عقل آن‌ها نیز و علم آن‌ها نیز و حس آن‌ها نیز و فکر آن‌ها نیز معصوم است، مثلی از معصوم.

چون هندسه وجودی معصومین مثلی از عصمت است، نقطه اولی و نقطه اخیره و نقطه بینهما که نقطه عوان است، از این جهت همان‌طور که دین فطرت از نظر اجمال خطا ندارد، دریافت از آن بی‌خطا است. و همان‌طور که دین شریعت خطا ندارد، انعطاف به دین شریعت بر مبنای فطرت، تفصیل شریعت نسبت به فطرت و اجمال فطرت نسبت به شریعت، در این جا خطا نیست. «و فی هذا المثلث إنّما النّطقة العوان، النّطقة الوسيطة نقطة العقل و ما إلى ذلك من نقاط متأید عقل إذا لم تكن معصومةً فالإنسان يخطأ و لكن يقلّ و يقلّ و يقلّ الختأ كثيراً و كثيراً و كثيراً إذا كانت اعتماد الإنسان عقلاً على الفطرة و عقلاً بالنسبة للشرعة اعتماداً وثيقاً عريقاً متيناً مكيناً كاملاً على طول الخطّ».

کسانی که عقل دارند، علم دارند، حس دارند، ادراک دارند، اما مبنای علوم اسلامی آن‌ها غیر از شریعة الله است که از نظر تفصیل، متمثل در کتاب الله است و از لحاظ اجمال غیر از «فَطَرَتَ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» است، هر دو نقطه معصوم را رها کردند. یا نقطه معصوم اولی را که نقطه فطرت است، رها نکردند، اما به شریعة الله نرسیدند، بحث بسیار عمیق و عظیم است. خطایی که در غیر معصومین است، دو گونه است و دو گانه است: یک خطایی که می‌شود بسیار کم گردد؛ چون اعتماد عقل انسان، فکر انسان و ادراک و تفکر انسان از نظر اجمالی به عمق فطرت است و از نظر تفصیلی به عمق شریعت است که قرآن است، خطا در این جا بسیار کم است. اما اگر نظر به عمق فطرت نشود و نیز نظر به عمق شریعت که قرآن است، نشود، در سه زاویه مثلث خطا است، ولو عقل ابوعلی سینا باشد، عقل افلاطون باشد، عقل ارسطاطالیس باشد، هر کسی باشد.

و اگر چنانچه اولاً اعتماد در دین اجمالی فطرت است، اما از نظر متوجه کردن وجه فطرت به دین شریعت، به دین شریعت درست توجه نکرده است، به اقوال و روایات و شهرت‌ها و اجماعات و خیالات و غیره توجه کرده، به قرآن توجه نکرده است. در این جا خطا کمتر است، اما باز هست. از نظر احکام اجمالی فطرت خطا نیست، اما از نظر احکام تفصیلی خطا است؛ چون وجه فطرت را متوجه به وجه دین که عبارت از قرآن است، نکرده است. و اگر کسی به عکس، صحیحاً به وجه فطرت توجه نکند، اما توجه به وجه دین که قرآن است، بکند، درست است که خطای او کمتر است، ولی باز خطای مقصر دارد، چون «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً». هم باید به وجه فطرت توجه کرد، هم به وجه دین. پس بین این سه جهت: فطرت، وجه فطرت، وجه عقل، وجه دین. اگر با وجه عقل صحیحاً به وجه فطرت توجه گردد و وجه فطرت به وسیله عقل، به وجه دین در بعد کتاب الله متوجه گردد، «قَلَّتْ الْأَخْطَاءُ وَ قَلَّتْ وَ قَلَّتْ كَثِيراً وَ كَثِيراً». ما این را می‌خواهیم.

بحث بعدی، احکام فطرت. «من الأحكام الأولية الأصلية الفطرية لكل إنسان و لكل من هو مفضوئاً على فطرة الإنسان حبّ الكمال المطلق اللانهائي» این حب است، حب‌ها مختلف است، گاهی اوقات انسان گمان می‌کند محالی ممکن است و موجود است، دوست دارد، بعد معلوم می‌شود محال است یا معلوم می‌شود ممکن است، اما نیست یا برای او نیست، این حب از بین می‌رود. گاهی اوقات انسان موجودی را دوست دارد که این موجود کمال مطلق نیست، اما این دوستی هم دوستی مطلق

نیست و گاهی اوقات یک کمال مطلق لا نهایی «غنی مطلقاً لا نهائياً لا محدودةً من حيث مثلث الحياة و العلم و القدرة اللانهائية بصورة مطلقة» این از محبوبات ذاتیه و فطریه انسان است.

در این جا دو دست عقل و فطرت با هم هم دست و هم داستان می گردند، بعد متوجه به یمین شریعت می شوند و با توجه دو وجه فطرت و عقل به وجه اصیل شریعت، این جا دین الله برای انسان بر حسب آنچه جدید کرده و فعالیت و دقت نموده است، کامل و کامل تر و کامل تر می شود. مقداری از بحثی که در کتاب آمده، می خوانیم تا یک مقدار بیشتر وارد جریان شویم. الصّحيفة مائة و الثمانی و ستون: «حبّ الكمال المطلق. إنّ الإنسان أياً كان يحبّ الكمال المطلق الذي لا حدّ له» این مطلب اول. «و لآنه لا یجده فی نفسه» این حبّ کمال مطلق در مثلثی احتمال دارد و هر مثلثی هم مثلثی دارد. «یحبّ الكمال المطلق» حبّاً ذاتیاً لا حول عنه و لا فتور فیهِ و لا فطور اطلاقاً». حبها فرق می کند، گاهی اوقات انسان به چیزی حب دارد، بعد بغض دارد. حب دارد، ولی می داند که نمی شود، ولی گاهی نه، هر چه انسان در این حب جلو رود، عقل او بیشتر شود، زندگی او کامل تر شود و بهتر گردد، این حب قوی تر می شود. این دلیل بر ثبات و واقعیت این حب است.

حب کمال مطلق، این کمال مطلق باید باشد تا حب آن ذاتی و عریق باشد. «إمّا الكمال المطلق فیّ أنا المحبّ أو فی عالمی أو فی عالم ثالث» یا عالم شخص من، یا عالم مادّه محدود یا عالم ماوراء مادّه، از این سه خارج نیست. من در خودم کمال مطلق را نمی بینم، من محدود هستم، روح من محدود است، جسم من محدود است و چون در خود کمال مطلق را نمی بینم و نمی یابم، می دوم که پیدا کنم، سعی می کنم. «یا أئیها الإنسان إنّك كادحٌ إلى ربّك كدحاً فمُلاقیه»^۱ برای رسیدن به این کمال مطلق، کدح و جدیت دارم. این رسیدن، رسیدن خودم یا در عالم مادّی خودم یا در عالم دیگر. رسیدن کمال مطلق در خودم، غلط، اولاً اکنون وجود ندارد، چون محدود هستم. ثانیاً «لا یمکن أن أحصل علی الكمال المطلق فی نفسی لأنّ هذا إحساسٌ و الكمال المطلق غنی مطلقاً و الغنی المطلقة لا تحدث» ازلیت دارد. امکان ندارد ازلیتی در این عالم نباشد. معنی بی آغازی در عالم نبودن اصل عالم است، این عالم قسمی آغاز دارد و قسمی بی آغاز است، اگر همه آغاز داشته باشند و بی آغازی

۱. انشقاق، آیه ۶.

نباشد، پس همه بدون علت هستند. و اگر همه بی‌آغاز باشند که دروغ است، همه ما آغاز و ابتدا داریم.

پس این حبّ کمال مطلق در خود من، در دو بعد در خود من وجود ندارد، بعد اول: بالفعل نیست، محدود است و لذا الآن می‌دوم. بعد دوم: من بدوم که کمال مطلق، حیات مطلقه، علم مطلق، قدرت مطلق را ایجاد کنم؟ این از ممکنات نیست. «الغنی المطلقة و الکمال المطلق بین ثلاث احتمالاً: ممکن، واجب، مستحیل. لیس الممكن ممکناً» در کمال مطلق امکان معنا ندارد، موجود ممکن، ممکن است که می‌شود باشد و می‌شود نباشد و اگر وجود پیدا کرد، ایجاد شده است، ایجاد شده حادث است، کمال مطلق حادث نیست. حادث موجود نیازمند است، کمال مطلق بی‌نیاز مطلق است، چگونه بی‌نیاز مطلق نیازمند است که کسی به او وجود دهد؟ و اگر نیاز دارد کسی به او وجود دهد، پس این کمال مطلق نیست، کمال مطلق آن کسی است که به او وجود داده است.

بنابراین این کمال مطلق نه فعلاً در من است و نه من می‌توانم در خود تحصیل کنم. وجوب آن در من نیست، امتناع آن هست، امکان آن هم نیست. کمال مطلق وجوباً در من نیست، امکان آن نیست؛ چون امکان حدوث است. استحاله آن هست، مستحیل است کمال مطلق در من باشد؛ چون مستحیل است مطلق ایجاد گردد، مستحیل است غنی مطلق، فقیر مطلق گردد و نیازمند به موجد و محدث باشد. بحث بسیار عمیق است و سابق‌هایی دارد، البته سابقه مرکز این‌چینی ندارد، کم‌کم بحث می‌کنیم.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ أَيْبًا كَانَ يَحِبُّ الْكَمَالَ الْمَطْلُوقَ الَّذِي لَا حَدَّ لَهُ، وَ لِأَنَّهُ لَا يَجِدُهُ فِي نَفْسِهِ»^۱ لا بالفعل و لا شأناً «فهو دائب السَّعي» لا دائم السَّعي «دأب با دوام فراق دارد، «دائب یعنی دواماً فيه كدّ و فيه جدّ و فيه دأبٌ، دائب السَّعي كادحٌ». «فهو دائب السَّعي و الجدّ للوصول إليه»؛ «وصول إليه» در کجا؟ در خودش که نمی‌شود، در عالم خارج از خودش که مادی است، آن هم مثل خودش است. پس وصول به این کمال مطلق که نه خودش است و نه مانند خودش، پس باید مجرد از عالم باشد. «دون أیة وقفه في جدّه و سعيه»^۲ ممکن است کمال مطلق را در پول، جمال، ریاست و غیره

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۶۸.

۲. همان.

اشتباه کند، ولی به دنبال آن می‌دود، هر گاه فهمید این نیست، به جای دیگری می‌رود.

«و لأنّ هذا الكون كلّ محدودٌ و ناقصٌ» «فی شخصياً و فی نوعياً» تفاوتی ندارد. «و كلّ فقيرٌ مفتاق فلا يجد بغيته الأصلحة فيه» لا شخصياً و لا نوعياً، چون این عالم محدود است، لا محدود در محدود نمی‌گنجد، لا محدود، محدود نمی‌شود، محدود هم لا محدود نمی‌گردد. «لأنّ بين المحدود و اللامحدود تباینٌ كلی و لا ينتقل المتباين إلى المتباين و لا ينتقل المناقب إلى المناقب، لا ينتقل المحدود إلى اللامحدود، المحدود حادث لا يصبح قديماً أزلياً و اللامحدود أزليٌ قديمٌ لا يصبح حادثاً». «فلا يجد بغيته الأصلحة فيه و هو متأكدٌ أن ليس يجدها فيه على آية حال فلو لا أنّ هناك في الكون كمالاً مطلقاً و هو لا يجده بتّاً في هذا الكون، فكيف لا تخمد نار حبه و تفوّد فؤاده للوصول إليه فلا فتور للفطرة في حبّ الكمال المطلق»!

اگر انسان یک چیزی را دوست دارد و واقعاً دوست دارد، اما اگر بداند قطعاً نیست و نخواهد بود، باز هم دوست دارد؟ اگر انسان اشتباهاً متناقضین را دوست دارد، وقتی فهمید محال است و متناقضین است، پس دوست یعنی چه؟ آن هم دوستی حقیقی. زندگی انسان با علم و با عقل و با منطق و با حس می‌گذرد، عقلی که من پذیرفتم، علمی که پذیرفتم، منطقی که پذیرفتم، حسی که پذیرفتم. این‌ها را می‌پذیرم، با اینکه نقض می‌شود. «مع أنّها كلّها منقوض أو متكامل» اصلاً حیات انسان این است، حیات انسان دو شاخه دارد: یک شاخه قابل خطا و یک شاخه بی‌خطا. انسان در آن بعد قابل خطا ارتکان می‌کند، اعتماد می‌کند. علم انیشتین به این جا رسیده و عمل می‌شود، بعد بالاتر رفت و بعد دیگری نقض کرد. حس هم چنین است، عقل هم چنین، علم هم چنین، فکر هم چنین، فلسفه هم چنین. من به آنچه حاضرراً مرا قانع می‌کند، اعتماد می‌کنم، تا چه رسد به آنچه حاضرراً و غایباً و همیشه همه به آن اعتماد می‌کنند.

حجت الهی یعنی چه؟ حجت الهیه عبارت از آن است که انسان را قانع می‌کند و قناعت دو گونه است، چطور بشر در امور زندگی ساز و زندگی پرداز از نظر عقلی، علمی و حسی قانع می‌شود، بنا می‌کند و بعد معلوم می‌شود غلط است. اما از نظر حکم فطری که هیچ‌گاه خراب شدنی نیست، کم و زیاد شدنی نیست، از بین رفتنی

نیست، این حجت نباشد؟ این امکان ندارد. «اِنَّهٗ قطعاً و بیقین یحبّ الکمال المطلق و هو لا یجده قطعاً و یقیناً فی هذا الکوّن المحسوس و کله محدود فلیکن ذلك الکائن اللّامحدود موجوداً وراء الحسّ و المادّة». «إمّا موجودٌ فی الحسّ و المادّة و لم یکن، لا فی شخصياً و لا فی العالم محدود بصورة عامّة و إمّا موجودٌ وراء الحسّ و المادّة و هذه البغیة الأولى و الأخيرة لحبّ الإنسان للکمال المطلق و هو الله». «فلیکن ذلك الکائن اللّامحدود موجوداً وراء الحسّ و المادّة و هو یحدّد الحدود، و یفیض علی المحدود الفقیر الفقیر فی ذاته علی آیة حال، و هذه هی فطرة المعرفة و دین المعرفة لله» با این وجه توجه کنید به خداشناسی در بعد شریعة الله بر محور کتاب اولاً و بر محور سنّت، ثانیاً. که این جا انسان می تواند روشن شود.

«و هذه ضابطةٌ ساریةٌ قاطعةٌ أنّ واقع الحبّ یقتضی واقع المحبوب» اگر شما یک زیبایی را دوست دارید با این گمان که هست، بعد فهمیدید نیست، بعد فهمیدید نمی شود باشد و محال است، باز هم او را دوست دارید؟ شما جمال زیبای کمال مطلق را دوست دارید، در هر زمانی، در هر مکانی، در هر وضعی، در هر حالی، در هر بعدی از ابعاد و هر چه جلو می روید، نه اینکه می یابید که نیست و نه آنکه احتمال می دهید که نباشد، بلکه قطع شما بیشتر می شود که او هست، باز هم احتمال می دهید نباشد؟ اگر محبوب انسان که در بعد اول کامل مطلق و کمال مطلق است، نباشد، پس زندگی انسان کلاً نباشد، اگر بنا است انسان نتواند به این حبّ کمال مطلق ارتکان و اعتماد و احتجاج کند، با اینکه همه در آن اتفاق دارند و تخلف و اختلافی در آن نیست، پس به سایر عقلیات و حسیات و علمیات همچنین.

«و هذه ضابطةٌ ساریةٌ قاطعةٌ أنّ واقع الحبّ یقتضی واقع المحبوب إلا حبّاً خاطئاً بتخیل وجود المحبوب أو إمکانیته» گمان می کنم هست یا امکان دارد «فإذا تأکّد من استحالة المحبوب زال حبهٗ إذ لا یعقل حبّ المستحیل» نمی شود این محبوب مطلق ما ممکن باشد. سه بعد است: یا ممکن است یا واجب یا محال. محبوب کمال مطلق که محبوب ذاتی و فطری انسان است، نمی شود ممکن باشد، چه موجود باشد و چه بعد موجود شود، چرا؟ این ازلیت است. قاعده غنای مطلق و کمال مطلق ازلیت است، حدوث نیازمندی است. اگر این محبوب شما، محبوب کمال مطلق شما هیچ نیازی ندارد، تماماً غنی است، تماماً کمال است، پس بنابراین از دو حال خارج نیست: یک حال حتمی و یک حال غلط. حال حتمی وجوب الوجود است، حتماً هست. حال غلط، استحالة الوجود است، مستحیل است که استحاله وجود باشد؛ چون مستحیل

است تمام فطرت‌ها این نقش ذاتی حبّ کمال مطلق را دارند و مستحیل است که ممکن باشد، ممکن نیست. امکان در این جا اصلاً معنا ندارد و اگر بخواهد معنا داشته باشد، وجوب است و بعد الوجوب هم بگویید مستحیل. چطور عقل شما، علم شما، حس شما، چیزهایی که بعداً نقض می‌شود، دوست دارید، بنای زندگی را بر آن می‌گذارید، قبول می‌کنید و برای شما حجت است. اما چیزی که همیشه به آن عشق و علاقه می‌ورزید و همیشه دنبال آن می‌دوید که به آن برسید، بگویید این محال است. بعد از محال، ممکن هم نمی‌توانید بگویید، پس واجب الوجود است.

«و الإنسان المحبّ للكمال المطلق اللّامحدود حين يتأكّد أنّه مستحيلٌ في الكون المادّي، نراه لا يزول حبّه و لا يزال محبّاً كما كان، و هذا يكشف عن واقع المحبوب وراء عالم المادّة دون جدالٍ و لا هوادة و لأنّ الكمال المطلق يقتضي كأصول صفاته الذاتيّة» این پله دوم است. کمال مطلق صفاتی دارد، یک صفات ذاتی است و یک صفات فعلی. «الصفات الذاتيّة للكمال المطلق الصفات الأولى الأصلی الأزلیّ الكامل مطلقاً للكمال المطلق عبارة عن الحياة اللّامحدودة و العلم اللّامحدود و القدرة اللّامحدودة فهذه هی قدوةً ثانيةً فی هذا الحكم الفطری». «و لأنّ الكمال المطلق يقتضي كأصول صفاته الذاتيّة، الحياة السّرمديّة»^۱ سرمدیه یعنی: «لا أول لها و لا آخر لها». «و العلم غیر المحدود المطلق عن كلّ حدّ و حدود و القدرة اللّامحدودة بحدود، فهذه الثّلاث أيضاً محبوبه فطریة لأنّها من لزامات الكمال المطلق، كما أنّ الحياة السّرمديّة هی محطّ العلم و القدرة اللّانهائیة ثمّ و كلّ واحدة منها محبوبه فطریة ذاتیة، فلا تجد من النّاس أحداً إلّا و يحبّ هذه الثّلاث حبّاً دائماً لا فتور فيه و لا فطور». فتور: سستی نیست، فطور: از بین رفتنی نیست.

- پس این کون هم باید محبوب انسان باشد.

- چون حب دو گونه است، ما یک حبّ محدود داریم و یک حب لا محدود، کون حبّ محدود است، و لکن حبّ اصلی انسان حبّ لا محدود است.

- به عنوان آیه البته.

- به عنوان آیه بله. ولی آن که حبّ اصلی و لایزول است، انسان پول می‌خواهد، به صد میلیارد رسیده، ولی باز هم می‌خواهد، تمام دنیا را هم داشته باشد، باز هم می‌خواهد. او اشتباه کرده، گمان کرده کمال مطلق پول است، پس کمال مطلق

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۶۹.

می‌خواهد. همه انسان‌ها کمال مطلق می‌خواهند، و لکن کمال مطلق را در مادیات اشتباه می‌کنند. در مادیات غرق می‌شوند، «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا». «ثُمَّ وَ كَلَّ وَاحِدَةً مِنْهَا مَحْبُوبَةٌ فُطْرِيَّةٌ ذَاتِيَّةٌ، فَلَا تَجِدُ مِنَ النَّاسِ أَحَدًا إِلَّا وَ يَحِبُّ هَذِهِ الثَّلَاثَ حُبًّا دَائِبًا لَا فَتُورَ فِيهِ وَ لَا فُطُورَ وَ لِأَنَّهُ لَا يَجِدُهَا فِي هَذَا الْكُونِ الْمَحْسُوسِ الْمَحْدُودِ وَ هُوَ مُتَأَكِّدٌ أَنَّهَا مُسْتَحِيلَةُ الْوُجُودِ لَهُ وَ لِسِوَاهِ مِنْ كَائِنٍ مُحْدُودٍ» نمی‌شود این کمال مطلق برای من یا برای غیر من وجود پیدا کند؛ چون این حدوث است و حدوث برای او نیست، ازلی است. «وَ مَعَ ذَلِكَ لَا تَفْتَرُ فُطْرَتَهُ فِي حُبِّهَا ذَاتِيَّةً فَلَتَكُنْ مَوْجُودَةً لِمَحْبُوبِهِ الْأَوَّلِ» همان‌طور که محبوب اوّل از ذوات ما و ذوات کائنات ممکنه، منفصل الوجود است، هم‌چنین کمالات ذاتی او که حیات مطلقه و علم مطلق و قدرت مطلق است، آن‌ها هم مربوط به او است، مربوط به دیگری نخواهد بود. چون این دو ملازم با یکدیگر هستند. «أَزْلِيَّةُ الذَّاتِ، أَزْلِيَّةُ الصِّفَاتِ الذَّاتِيَّةِ». امکان ندارد صفات ذاتی ازلیه برای غیر ازلیه باشد و نمی‌شود ازلی خالی از صفات ذاتی ازلی باشد، کمال مطلق نخواهد بود.

- وقتی محبوب ما شد، پس باید به او معرفت داشتیم.

- معرفت دو گونه است: ممکن است محبوبي باشد که بتوانیم به ذات او احاطه داشته باشیم، این محبوب موقت و محدود است. یکی این است که نمی‌توانیم به ذات او احاطه داشته باشیم، فقط می‌دانیم هست، می‌دانیم هست و نمی‌دانیم چیست. می‌دانیم قدر متیقن و مسلم هست، اما نمی‌دانیم چیست. مثلاً خداوند این ماده را خلق کرده، نمی‌دانیم چگونه خلق کرده، اما می‌دانیم وجود دارد. این آیت است.

- اگر نمی‌دانیم چیست، پس محبتی وجود ندارد.

- این محبت لا نهایی می‌شود، اگر بدانم هست و بدانم چیست، به او حب دارم و حبّ من محدود است، اما اگر بدانم هست و هست‌کننده هست‌ها است و هست‌کننده من و من‌ها است و ندانم چیست، حبّ من بیشتر است؛ چون نامحدود است. «حُبِّ عَرِيْقٍ فِي الْفِطْرَةِ، عَمِيْقٌ مَنَدَغَمٌ فِي ذَاتِهَا دُونَ فِتْرَةٍ أَوْ لَا يَكْشِفُ عَنِ الْوُجُودِ مَحْبُوبَهُ وَ لَوْ أَخْطَأْتُ الْفِطْرَةَ فِي هَكَذَا حُبِّ عَرِيْقٍ دَائِبٍ، فَلْيَعِشِ الْإِنْسَانُ أَيَّ كَانِ حَيَاتِهِ كُلَّهُ أَخْطَاءً وَ أَخْطَاءً» در مثال‌هایی که مرتب می‌زدیم. اگر در حکم فطری انسان خطا کند، پس همه حیات خطا است، علم او، عقل او، حس او تماماً خطا است، پس انسان حجتی ندارد.

همه انسان‌ها قبول دارند که علم حجت است، عقل حجت است، حس حجت است، با اینکه این‌ها حججی هستند که احیاناً از بین می‌روند.

«و ليخطأ عقله على طول الخطّ ما دامت فطرته المعصومة عن الخطأ خاطئةً في هكذا محبوب، و بأحرى الأخطاء في حواسه و كل إدراكاته ما دامت فطرته و هي الأصيلة في كيانه، و القاعدة الأصيلة في إنسانيته، هي خاطئةٌ فيما تحبّه ذاتيةً دون تبدلٍ و لا تبديل و لكن «لا تَبْدِيلَ لِيَخْلُقَ اللَّهُ ذَلِكَ الدِّينَ الْقَيِّمَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» إِنَّ العقلاء يرون عقولهم حجةً مصيبةً على أخطاءها» فلاسفه، این فیلسوف می‌گوید من درست می‌گویم، آن فیلسوف می‌گوید من درست می‌گویم و حال آنکه در این من‌ها اشتباه است، بالفعل معلوم است که همه حق نمی‌گویند، ولیکن بالفعل همه آنچه را که دیده‌اند، قبول می‌کنند و حجت می‌دانند. «إِنَّ العقلاء يرون عقولهم حجةً مصيبةً على أخطاءها و كذلك حواسهم رغم أخطاءها أ فلا يرون بعد أن فطرهم مصيبة و لا يختلفون فيها و لا يتخلفون عنها».

«الحمد لله الذي قدّم المفضل على الفاضل» می‌شود، شما آنچه منقوض است در زندگی حجت می‌دانید و آنچه هیچ نقضی ندارد، حجت نمی‌دانید و این حجت ذاتی در انسان عریق است. «إذاً فدين الفطرة تدين له البشرية عن بكرتها دون خلاف و هكذا يكون كتاب الله: «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» و من ثمّ حکمُ ثان» این حکم اول، البته بعد برگشت می‌شود. حکم دوم: «هذا الكامل المطلق المحبوب الغنيّ السرمديّ الذي له الكمالات الذاتيّة السرمديّة، هل هذا واحداً أو أكثر من واحد» این جا حکم فطری دوم است. البته در بعد اول این عقل کمک می‌کند و عقل هم موافقت می‌کند، اگر هم موافقت نکند که تخلف از فطرت است. در بعد دوم، آیا فطرت انسان که به کامل مطلق علاقه دارد و دوست دارد، این کامل مطلق متعدّد است و یا واحد است؟ فطرتاً واحد است، عقلاً واحد است، منطقاً واحد است، تعدّد در آن مستحیل است، هم در بعد فطرت، هم در بعد عقل، هم در بعد منطق و برهان. «و من ثمّ حکمُ ثان» همه این‌ها را بحث می‌کنیم.

- یعنی توجه به یک مرکز است، به دوتا نمی‌شود.

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۷۰.

- به دوتا نمی‌شود. این نمی‌شود دو بعد دارد، یک نمی‌شود فطری است. «فَإِذَا رَكَبُوا فِي الْفُلِّكَ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۱ به یک نقطه، دو نقطه نیست. این انسانی که به حاج آقا و کربلایی و آیت الله و پول و مقام و این و آن ارتکان داشت، وقتی که تمام این اسباب در وسط دریا از بین رفت، نه در درون چیزی وجود دارد که به آن تمسک کند و نه در برون، این جا ناخواسته و اتوماتیکی «یتعلّق قلبه بنقطة رشيقة بيّنة غنية تماماً» دو نیست، این دیگر حجّة الحجاج است، یعنی اگر در خارج با کسانی بحث کند و قبول نکنند، وقتی اتوماتیکی در این جریان قرار گرفت، فطرت او را به یک نقطه واحده متعلّق می‌داند. این حکم فطرت، عقل هم هم‌چنین، شریعت هم هم‌چنین.

دین فطرت، دین عقل، دین شریعت. دین فطرت را عرض کردیم و آیات قرآن همان دین فطرت را بیان می‌کند که «من ثمّ حکمّ ثان كما الأول للفطرة، أنّ المحبوب واحد لا شريك له، حيث لا يتعلّق قلب الإنسان أيّاً كان، ملحداً أو مشركاً أو موحداً لا يتعلّق على أية حالٍ إلّا بنقطةٍ واحدةٍ و لا سيّما إذا انقطعت الأسباب»^۲ اگر اسباب منقطع نشود و انسان آتجاه به ایمان کند، اختیاراً این جا موحد است، اما اگر قلب او سیاه شده و اختیاراً به راه حق نرفته است، این جا اتوماتیکی حالت توحید به او دست می‌دهد. «لا يتعلّق على أية حالٍ إلّا بنقطةٍ واحدةٍ و لا سيّما إذا انقطعت الأسباب و حارت دون الخطر المحدق كلّ الألباب، كما و آیات ركوب البحر الملتطم بأواجه، و الضّرّ المحيط على الإنسان بأفواجه، تدلّ على ذلك الحكم الفطري، و منها الآية التالية آية الفطرة كمثل ماثل من احكامها «وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ»^۳. قبل از اینکه پا روی دم او بگذارند، داد نمی‌زند، تا پا روی دم او می‌گذارند، داد می‌زند، داد او، داد واحد است. «وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ * لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ»، «آتَيْنَاهُمْ» چیست؟ «آتَيْنَاهُمْ» دو بعد است: یکی «آتَيْنَاهُمْ» فی فطرتهم من التّوحيد العريق العميق ثانياً ممّا «آتَيْنَاهُمْ» من أرزاقٍ و أموالٍ و كذا».

۱. عنكبوت، آیه ۶۵.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۷۰.

۳. روم، آیه ۳۳.

«و کم لها من نظیر فی سائر القرآن» ما هفت آیه از آیات فطرت آوردیم. «و کم لها من نظیر فی سائر القرآن مثلاً من احکام ثابتة عدّة للفطرة، لا نکیر لها بین الناس أجمعين، و هي حجّة الله على الناس بينهم و بينه مهما أنکروها أمام الناس بغية استمرارية حياة الشهوة و حرية الحيونة: «و ما بکم من نعمة فمن الله ثم إذا مسکم الضرّ فالیه تجزّون»^۱ «جَار» اتّجاه ذاتی است، یعنی اتوماتیکی است، بدون اینکه بخواهد، چه بخواهد و چه نخواهد. تعبیری که ما از فطرت در فارسی داریم، وجدان است، منتها وجدان تعبیر کاملی نیست. ما دو وجدان داریم: یک وجدان انسانی بما هو انسان داریم، یک وجدان خراب شده، مثل وجدان کسانی که راه را غلط رفتند، آن وجدان نیست. «ثمّ إذا كشف الضرّ عنکم إذا فریق منکم برّیهم یشرکون»^۲ «و إذا مسّ الإنسان ضرّاً دعا ربّه منیباً إلیه ثمّ إذا حوّله نعمة منه نسی ما کان یدعوا إلیه من قبل و جعل لله أنداداً لیضلّ عن سبيله قلّ تمتع بکفرک قليلاً إنک من أصحاب النار»^۳ «فإذا مسّ الإنسان ضرّاً دعانا ثمّ إذا حوّلناه نعمة منا قال إنما أوتيته على علم بلّ هي فتنة و لكنّ أكثرهم لا یعلمون»^۴.

اگر پول و ثروتی به دست بیاورد، هم خود را گم می کند و هم خدای خود را، اما وقتی پا روی دم او بگذارند و هیچ کس نباشد که این پا را از روی دم بردارد، فریاد او بلند می شود و آن اتّجاه به حق است. «و مثال ثانی لحکم التّوحید حسب الفطرة: «هو الذي یسیرکم فی البرّ و البحر حتّی إذا کنتم فی الفلک و جرین بهم یریح طیّبة و فرحوا بها جاءتها ریح عاصف و جاءهم الموج من کلّ مکان و ظنّوا أنّهم أحيط بهم دعوا الله مخلصین له الدّین لیّن أنجیتنا من هذه لنکوننّ من الشاکرین * فلما أنجاهم إذا هم ینعون فی الأرض بغير الحقّ یا ایّها الناس إنّما بعیکم علی أنفسکم متاع الحیاة الدّنیاء ثمّ إلینا مرجعکم فننبئکم بما کنتم تعملون»^۵ «و ما هذه الحیاة الدّنیاء إلاّ لهو و لعب و إنّ الدّار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون * فإذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدّین فلما نجاهم إلی البرّ إذا هم یشرکون * لیکنفروا بما آتیاهم و

۱. نحل، آیه ۵۳.

۲. همان، آیه ۵۴.

۳. زمر، آیه ۸.

۴. همان، آیه ۴۹.

۵. یونس، آیات ۲۲ و ۲۳.

لِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»^۱ «وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهًا»^۲ همه چیز گم می‌شود، آن گم شده‌ها گم می‌شوند، آن که گم شده بود پیدا می‌شود. آن‌هایی که پیدا بودند، گم می‌شوند؛ چون غلط پیدا بودند و آن‌هایی که گم شده بودند، به صورت اتوماتیکی پیدا می‌شوند.

«فَلَمَّا نَجَّأكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا» آیات سبْعٌ مِمَّا تَدَلُّ عَلَى ذَلِكَ الْحُكْمِ الْفِطْرِيِّ، أَنَّ الْإِنْسَانَ فِي أَعْمَقِ أَعْمَاقِ كِيَانِهِ مَنَعُطْفٌ إِلَى نَقْطَةٍ وَاحِدَةٍ مِنَ الْكَمَالِ اللَّامْحُدُودِ، لَا يَنْعُطِفُ إِلَيْهَا بِطَبِيعَةِ الْحَالِ إِلَّا» چون یک انعطاف به طبیعت الحال داریم و یک انعطاف اختیاری، انعطاف اختیاری این کار را نمی‌کند، ضلالت است، ولی انعطاف به طبیعت الحال که اتوماتیکی است «إِنْعِطَافًا بِطَبِيعَةِ الْحَالِ اتوماتیکاً»^۱ «إِلَّا عِنْدَ مَا تَقَطَّعَتِ الْأَسْبَابَ الَّتِي يَعِيشُهَا وَيُظَنُّ أَنَّهَا هِيَ الَّتِي تَعِيشُهَا وَتَنْفَعُهَا أَوْ تَضُرُّهَا، فَيَشْرِكُهَا بِرَبِّهِ، أَمْ وَيَنْكُرُ رَبَّهُ مُؤَلَّهَا إِيَّاهَا مَلْحَدًا بِرَبِّهِ وَ لَوْ لَا هُنَا إِلَّا ذَلِكَ الْحُكْمُ الْحَكِيمُ ل«فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» لکفی برهاناً صارخاً من عمق ذاته أن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» فإِنَّ الاعتراف بأصل وجود الله مطوي فيها دون هوادة». در این جا عقل است که این حکم را از فطرت بیرون می‌آورد و عقل نمی‌تواند با این حکم فطرتی مخالفت کند و تمام عقلاء که بر محور فطرت راجع به وجود خدا و وحدت خدا بحث می‌کنند، خطا کار نیستند، بر محور فطرت، در بعد اول معصوم و بر محور شریعت در بعد دوم معصوم. اما عقلایی که مشرک می‌شوند یا ملحد می‌شوند، حکم عقلی این‌ها مبنای فطری ندارد، اولاً حکم عقلی نیست، حکم شهوانی است، حکم حیوانی است و مبنای فطری ندارد. بعد وقتی به عقل دریافته از فطرت و عقل مجرد که «إنارة العقل مكسوفاً بطوع الهوى» اگر طوع هوى نباشد، بلکه طوع الفطرة باشد، عقل هم دوئیت و تعدد را در محبوب مطلق مستحیل می‌داند، چنانکه ان شاء الله بحث خواهیم کرد.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَرَضَاهُ وَجَنَّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ»
«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. عنكبوت، آیات ۶۴ تا ۶۶.

۲. اسراء، آیه ۶۷.